

مورخ ۸ یا ۹ جون ۱۹۱۲ در کلیسای با  
پتیسٲ در فیلا دلفیا: دربارهٲ تفوق انسان بر  
طبیعت و نیازیهٲ تربیت روحانی و تشریح برخی  
تعالیم دیانت بهایی

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



ORIGINAL



AUDIO

# مورخ ۸ یا ۹ جون ۱۹۱۲ در کلیسای باپتیست<sup>۱</sup> در فیلا دلفیا:

## درباره تفوق انسان بر طبیعت و نیاز به تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی<sup>۲</sup>

(خطابات جلد دوم، ص. ۱۳۸-۱۵۱)

هو الله

نهایت سرور را امشب دارم که بین جمع محترم حاضر شدم. فی الحقیقه جمعی است در نهایت روحانیت و احساسات ملکوتی در قلوب شما در نهایت قوت. توجهتان به خدا است، نیتتان خالص است، بشارات روحانی در وجوه مشاهده می نمایم. لهذا مقتضی می بینم چند کلمه صحبت کنم.

از بدایت خلق آدم تا یومنا هذا. در عالم انسانی دو طریقت بوده: یک طریقت طبیعت، یک طریقت دیانت.

طریقت طبیعت طریقت حیوانی است، زیرا حیوان به مقتضیات طبیعت حرکت می کند، هر چه شهوات حیوانی اقتضا می نماید، آن را مجری میدارد لهذا حیوان اسیر طبیعت است، از قانون طبیعت ابداً تجاوز نتواند و از احساسات روحانیه هیچ خبر ندارد، از قوای معقوله هیچ خبر ندارد، اسیر محسوسات است. بی خبر است، یعنی آنچه را که چشمش می بیند، گوشش می شنود، مشامش استنشاق می کند، ذائقه اش می چشد، قوه لامسه اش لمس می کند، می داند. حیوان اسیر این پنج قوت است و آنچه محسوسات این قوی است قبول می کند و

<sup>۱</sup> Baptist Church

<sup>۲</sup> خطابه در کلیسای باپتیست، فیلا دلفیا ۸ جون ۱۹۱۲ (شب) ۲۲ جمادی الآخر ۱۳۳۰

آن چه خارج از محسوسات است، یعنی از عالم معقولات و از ملکوت الهی و از حسیّات روحانیّه و از دین الهی حیوان بی خبر است، زیرا اسیر طبیعت است. از غرائب آنکه مادیّون افتخار به این می کنند و می گویند آن چه که محسوس است مقبول است و اسیر محسوساتند. ابدأً از عالم روحانی خبر ندارند، از ملکوت الهی بی خبرند، از فیوضات رحمانی بی خبرند. و اگر این کمال است، پس حیوان به اعظم درجه کمال رسیده است، ابدأً از ملکوت و روحانیّات خبر ندارد، منکر روحانیّات است. اگر ما بگوئیم که اسیر محسوسات بودن کمال است، پس اکل ممکات حیوان است، زیرا ابدأً احساسات روحانی ندارد، ابدأً از ملکوت الهی خبر ندارد. با وجود این که خدا در حقیقت انسان یک قوه عظیمه و دیعه گذارده است که باین قوه عظیم بر عالم طبیعت حکم کند. ملاحظه کنید که جمیع کائنات اسیر طبیعت است. این آفتاب به این عظمت اسیر طبیعت است، این نجوم عظیمه اسیر طبیعتند، این کوه های به این عظمت اسیر طبیعت است، این کره زمین باین عظمت اسیر طبیعت است. جمیع جمادات، نباتات، حیوانات اسیر طبیعتند. جمیع این کائنات از حکم طبیعت نمی توانند ابدأً خارج گردند. مثلاً آفتاب به این عظمت که عبارت از یک میلیون و نصف بزرگتر از کره ارض است، به قدر سر سوزن از قانون طبیعت خارج نشود، از مرکز خودش تجاوز نماید، زیرا اسیر طبیعت است. اما انسان حاکم بر طبیعت است. ملاحظه کنید که به مقتضای قانون طبیعت، انسان ذی روح خاکی است، ولکن این قانون را می شکند، در هوا پرواز می کند، در زیر دریا می رود، در روی اقیانوس می تازد. انسان این قوه کهریبا را که باین سرکشی است در یک زجاجی حبس می کند، با شرق و غرب در دقیقه واحده مخیره می نماید، اصوات را گرفته حبس می کند، در زمین است کشف حقایق آسمانی می نماید، اسرار کره ارض را هویدا می سازد، جمیع کنوز طبیعت که مستور است آشکار می کند. جمیع اسرار کائنات را ظاهر میسازد که بقانون طبیعت سر مکنون و رمز مصون است و به قانون طبیعت باید مستور بماند. و حال آنکه انسان به این قوه معنویه که دارد کشف اسرار طبیعت می کند و این مخالف قانون طبیعت است. حقائق مکنونه طبیعت را ظاهر می کند و این مخالف قانون طبیعت است. پس معلوم شد که انسان حاکم بر طبیعت است. و از این گذشته، طبیعت ترقی ندارد، انسان ترقی دارد؛ طبیعت شعور ندارد، انسان شعور دارد؛ طبیعت اراده ندارد، انسان اراده دارد؛ طبیعت اکتشاف حقائق نکند، انسان اکتشاف حقائق نماید؛ طبیعت از عالم الهی خبر ندارد، انسان خبر دارد؛ طبیعت از خدا بی خبر است، انسان از خدا خبر دارد؛ انسان کسب فضائل می کند و طبیعت محروم از آن است؛ انسان دفع رذائل کند، طبیعت دفع رذائل نتواند. پس معلوم شد که انسان اشرف از ماده است، یک قوه معنویه دارد که فوق عالم طبیعت است. انسان قوه حافظه دارد، طبیعت ندارد. انسان قوه معنویه دارد، طبیعت ندارد؛ انسان قوای روحانی دارد، طبیعت ندارد؛ پس انسان اشرف از طبیعت است، زیرا قوه معنویه در حقیقت انسان خلق شده و طبیعت از آن محروم است. سبحان الله این جای غرابت است؛ با وجود آنکه در انسان چنین قوای معنویه و دیعه گذارده شده، انسان طبیعت را که مادون اوست، می پرستد! خداوند روح مقدّسی در او خلق کرده است که باین روح مقدّس اشرف از کائنات شده. با وجود این کالات، می رود اسیر ماده می شود و ماده را خدا می کند و آنچه خارج از عالم ماده است انکار می نماید. اگر

این کمال است، این کمال را به اعظم درجه حیوان دارد، زیرا حیوان از عالم الهی ماوراء الطبیعه خبر ندارد، پس حیوان فیلسوف اعظم است، زیرا از عالم ملکوت بی خبر است، احساسات روحانی ندارد، از عالم خدا خبر ندارد و از ملکوت الله خبر ندارد. خلاصه القول این است طریق طبیعت.

طریق ثانی طریق دیانت است و این آداب الهی است، اکتساب فضائل انسانی است، تربیت عموم بشر است، نورانیت آسمانی است، اعمال ممدوحه است. این طریق دیانت سبب نورانیت عالم بشر است، این طریق دیانت سبب تربیت نوع انسان است، این طریق دیانت سبب تهذیب اخلاق است، این طریق دیانت سبب محبت الله است، این طریق دیانت سبب معرفت الله است، این طریق دیانت اساس مظاهر مقدسه الهی است و آن حقیقت است. و اساس ادیان الهی یکی است، تعدد و تجزی قبول نکند. خدمت به عالم اخلاق کند، تصفیه قلوب و ارواح نماید، سبب اکتساب فضائل است سبب نورانیت عالم انسانی است. و لکن یا اسفا که این عالم انسانی غرق در دریای تقلید شده. هر چند حقیقت ادیان الهی یکی است، و لکن افسوس که ابرهای اوهمات انوار حقائق را ستر نموده است و این غمام های تقلید عالم را تاریک کرده است. لهذا نورانیت دیانت ظاهر نیست و ظلمت سبب اختلاف شده است، زیرا تقلید مختلف و این سبب جدال و نزاع بین ادیان گردیده. و حال آنکه ادیان الهی مؤسس وحدت انسانی است، سبب محبت بین بشر است، سبب ارتباط عمومی است، سبب اکتساب فضائل است، و لکن ناس در بحر تقلید مستغرق شده و به واسطه اکتساب این تقلید، به کلی از طریق اتحاد دور شده اند و از نورانیت دیانت محروم مانده اند و به اوهای متشبث اند که میراث آباء و اجداد است. چون این تقلید سبب ظلمت شد، نورانیت دیانت را محو کرد و آنچه سبب حیات بود، سبب ممات شد. آنچه برهان دانائی بود دلیل نادانی گشت و آنچه که سبب علویت و ترقی عالم انسانی بود، سبب دنائت و جهالت نوع بشر شد. لهذا عالم دیانت روز بروز تدنی کرد و عالم مادیات روز به روز غلبه نمود و آن حقیقت قدسیه ادیان الهی مستور ماند. آفتاب چون غروب کند، این خفّاشها پرواز کنند، زیرا این ها مرغان شب اند. چون نورانیت دیانت غروب کند، این مادیون خفّاش آسا به پرواز آیند، زیرا طیور لیل اند. وقتی که نور حقیقت مخفی شد، اینها به پرواز آیند.

باری چون این عالم را تاریکی و ظلمت احاطه کرد، حضرت بهاء الله از افق ایران مانند آفتاب درخشید، جمیع آفاق را به انوار حقیقت روشن ساخت، حقیقت ادیان الهی را ظاهر ساخت، ظلمت تقلید را دفع نمود تعالیم جدیدی گذارد و به آن تعالیم شرق را زنده کرد.

اول تعلیم حضرت بهاء الله تحری حقیقت است. باید انسان تحری حقیقت کند و از تقلید دست بکشد، زیرا ملل عالم هر یک تقلیدی دارند و تقلید مختلف است و اختلاف تقلید سبب جنگ و جدال شده است و تا این تقلید باقی است وحدت عالم انسانی مستحیل است. پس باید تحری حقیقت نمود تا به نور حقیقت این ظلمات زائل شود، زیرا حقیقت حقیقت واحده است، تعدد و تجزی قبول نکند. و مادامی که حقیقت تجزی و

تعدد قبول نکند، اگر جمیع ملل تحرّی حقیقت کنند، شبهه ای نیست که کلّ متحد و متّفق شوند. جمعی از ادیان و فرق و ملل مختلفه چون در ایران تحرّی حقیقت نمودند، نهایت متّحد و متّفق گشتند و الآن در نهایت اتّحاد و اتّفاق در نهایت الفت و محبّت با هم زندگی می نمایند و ابدأً رائحهٔ اختلاف در میان آنها نیست. ملاحظه نمائید حضرات یهود منتظر ظهور حضرت مسیح بودند و به جان و دل آرزو می کردند، اما چون غرق در تقلید بودند، چون حضرت مسیح ظاهر شد، ایمان نیاوردند، عاقبت بر صلب آن حضرت قیام نمودند. از اینجا معلوم می شود که پیروی تقلید کردند، زیرا اگر تحرّی حقیقت می کردند، البتّه بحضرت مسیح ایمان می آوردند. این تقلید عالم انسانی را ظلمانی کرده این تقلید سبب حرب و قتال شده، این تقلید سبب بغض و عداوت گشته پس باید تحرّی حقیقت کنیم تا از جمیع مشقّات خلاص شویم و بصیرت روشن شود و بملکوت الهی راه بیابیم.

دوم تعلیم حضرت بهاء الله وحدت عالم انسانی است. جمیع بشر نوع انسان اند، جمیع بندگان الهی، جمیع را خدا خلق کرده، جمیع اطفال الهی هستند. خدا کلّ را رزق می دهد. کلّ را می پروراند، به کلّ مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم؟ این است سیاست الهیه که انوارش بر جمیع خلق تابیده است، آفتابش بر جمیع اشراق نموده، ابر مکرمتش بر جمیع باریده، نسیم عنایتش بر جمیع وزیده. پس معلوم شد که نوع انسان جمیعاً در ظلّ رحمت پروردگار است؛ نهایت بعضی ناقص هستند، باید اکیال گردند؛ جاهل هستند، باید تعلیم یابند؛ مریض هستند، باید معالجه شوند؛ خوابند باید بیدار گردند. طفل را نباید مبعوض داشت که چرا طفلی؛ باید او را تربیت نمود. مریض را نباید مبعوض داشت که چرا ناخوشی؛ باید نهایت رحمت و محبّت به او داشت. از این واضح شد که عداوت مابین ادیان باید بکلی محو گردد، ظلم و اعتساف بر داشته شود و بالعکس، نهایت الفت و محبّت جاری گردد.

ثالث تعلیم حضرت بهاء الله این است که دین باید سبب الفت باشد، سبب ارتباط بین بشر باشد، رحمت پروردگار باشد. و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر، بی دینی به از دین است. بلکه بالعکس دین باید سبب الفت باشد، سبب محبّت باشد سبب ارتباط بین عموم بشر باشد.

تعلیم چهارم حضرت بهاء الله آنکه دین باید مطابق علم باشد، زیرا خدا عقل به انسان داده تا حقایق اشیاء را تحقیق نماید. اگر مسائل دینیّه مخالف عقل و علم باشد، وهم است، زیرا مقابل علم جهل است. و اگر بگوئیم دین ضدّ عقل است، مقصود این است که دین جهل است. لابد دین باید مطابق عقل باشد تا از برای انسان اطمینان حاصل شود. اگر مسئله ای مخالف عقل باشد، ممکن نیست از برای انسان اطمینان حاصل گردد، همیشه متزلزل است.

تعلیم پنجم حضرت بهاء الله آنکه تعصب جنسی، تعصب دینی، تعصب مذهبی، تعصب وطنی، تعصب سیاسی هادم بنیان انسانی است و تعصب مخرب اساس نوع بشر است، از هر قبیل باشد. تا آنکه این تعصبات زائل نگردد، ممکن نیست عالم انسانی راحت یابد. و برهان بر این اینکه هر حرب و قتالی و هر عداوت و بغضائی که در بین بشر واقع شد یا منبعث از تعصب وطنی بوده یا منبعث از تعصب سیاسی. شش هزار سال است که عالم انسانی راحت نیافته و سبب عدم راحتش این تعصبات است و تا تعصب باقی، جنگ باقی، بغض باقی، عداوت باقی، اذیت باقی. و اگر بخواهیم عالم انسانی راحت باشد، جمیع این تعصبات را باید بریزیم، و الا ممکن نیست که آسایش یابد.

تعلیم ششم حضرت بهاء الله تعدیل معیشت حیات است. یعنی باید قوانین و نظاماتی گذارد که جمیع بشر به راحت زندگانی کنند یعنی همچنانکه غنی در قصر خویش راحت دارد و به انواع موائد سفره او مزین است، فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد و گرسنه نماند تا جمیع نوع انسان راحت یابند. امر تعدیل معیشت بسیار مهم است و تا این مسئله تحقق نیابد، سعادت برای عالم بشر ممکن نیست.

تعلیم هفتم حضرت بهاء الله مساوات حقوق است. جمیع بشر در نزد خدا یکسانند، حقوقشان حقوق واحد، امتیازی از برای نفسی نیست. کل در تحت قانون الهی هستند، مستثنائی نه. در نزد حق امیر و فقیر یکسان اند، عزیز و حقیر مساوی.

تعلیم هشتم حضرت بهاء الله تربیت عموم لازم است و وحدت اصول و قوانین تربیت نیز از الزم امور تا جمیع بشر تربیت واحد گردند. یعنی تعلیم و تربیت در جمیع مدارس عالم باید یکسان باشد. اصول و آداب یک اصول و آداب گردد تا این سبب شود که وحدت عالم بشر از صغر سن در قلوب جای گیرد.

تعلیم نهم حضرت بهاء الله وحدت لسان است. یک لسان ایجاد شود و آنرا جمیع آکادمیهای عالم قبول نمایند. یعنی یک کنگره بین المللی مخصوص تشکیل دهند و از هر ملتی نمایندگان و وکلاء دانا در آن جمع حاضر گردند و صحبت و مشورت نمایند و رسماً آن لسان را قبول کنند. و بعد از آن، در جمیع مدارس عالم تعلیم اطفال کنند تا هر انسان دو لسان داشته باشد: یک لسان عمومی و یک لسان وطنی، تا جمیع عالم یک وطن و یک لسان گردد، زیرا این لسان عمومی از جمله اسباب اتحاد عالم انسانی است.

تعلیم دهم حضرت بهاء الله وحدت رجال و نساء است که رجال و نساء در نزد خدا یکسان اند، جمیع نوع انسان اند، جمیع سلاله آدم اند، زیرا ذکور و اناث تخصیص به انسان ندارد، در عالم نبات ذکور و اناثی موجود، در حیوان ذکور و اناثی موجود، و لکن به هیچ وجه امتیازی نیست. ملاحظه در عالم نبات کنید، آیا میانه نبات ذکور و نبات اناث هیچ امتیازی هست؟ بلکه مساوات تام است. و همچنین در عالم حیوان ابداً بین ذکور و اناث امتیازی نیست، جمیع در ظل رحمت پروردگارند. پس انسان که اشرف کائنات است، آیا جائز

است که این اختلاف را داشته باشد؟ تأخر جنس زن تا به حال به جهت این بوده که مثل مردان تربیت نمی شدند. اگر نسوان مانند مردان تربیت می شدند، شبهه ای نیست که نظیر رجال می گشتند. چون کالات رجال را اکتساب نمایند، البته بدرجه مساوات رسند و ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد، مگر به مساوات کامله زنان و مردان.

تعلیم یازدهم حضرت بهاء الله صلح عمومی است و تا علم صلح عمومی بلند نگردد و محکمه کبرای عالم انسانی تشکیل نشود و جمیع امور ما به الاختلاف دول و ملل در آن محکمه قطع و فصل نگردد، عالم آفرینش آسایش نیابد، بلکه هر روز بنیان بشر زیر و زبر گردد و آتش فتنه زبانه کشد و ممالک قریب و بعید را مثل خاکستر کند. جوانان نورسیده، هدف تیر اعتساف گردند و اطفال مظلوم یتیم و بی پرستار مانند و مادرهای مهربان در ماتم نو جوانان خویش نوحه و ندبه نمایند. شهرها خراب شود، ممالک ویران گردد. چاره این ظلم و اعتساف صلح عمومی است.

تعلیم دوازدهم حضرت بهاء الله آنکه عالم انسانی به قوای عقلیه و قوای مادیّه ترقی نکند، بلکه به جهت ترقی صوری و معنوی و سعادت فوق العاده انسانی، نفثات روح القدس لازم است و باید قوه الهیه یعنی روح القدس تأیید کند و توفیق بخشد تا آنکه هیئت بشر ترقیات فوق العاده نموده بدرجه کمال برسد. زیرا جسم انسان محتاج به قوای مادیّه است، ولی روح انسان محتاج به نفثات روح القدس است و اگر تأییدات روح القدس نبود، عالم انسانی خاموش می شد و نفوس انسانی مرده بود. چنانچه حضرت مسیح می فرماید مرده ها را بگذارید مرده ها دفن کنند و آنچه از جسد مولود شده است، آن جسد است و آنچه از روح مولود شده، آن روح است. و این معلوم است که روحی که نصیبی از نفثات روح القدس ندارد، آن میت است. لهذا واضح شد که روح انسان محتاج به تأییدات روح القدس است، و الا به قوای مادیّه تنها انسان ترقیات تامه ننماید، بل ناقص می ماند.

